



یادگار دو پدر برای دو پسرکشته شده

۹۰سال از ساخت

دبیرستان فیروززهرام در تهران می گذرد

۱۱

چهارشنبه ۵ بهمن ۱۴۰۳ | ۳۱ رجب ۱۴۴۴ | سال سی و یکم | شماره ۹۶۹۸

ریشه کن شدن کووید-۱۹ با واکسن خوراکی

سال‌ها پیش واکسن فلج اطفال، واکسیناسیون علیه این بیماری و ریشه کن کردن آن را آسان‌تر کرد.حالمحققان در مسیر ساخت چنین واکسنی برای کووید-۱۹ هستند

۱۲



همیشه یک زندگی



طرح: بهرام غوری

روایت مادر شهید ابراهیم خلیلی، تخریبچی فیلم «آخراجی‌ها» از سبک تربیتی فرزندانش

همیشه سجاده نمازمان کنار هم بود

مژگان مهرابی

روزنامه‌نگار

۳۵سال بعد از ابراهیم خود تنها پسرش گذشت. همان ابراهیم نوبایی که بعد از شهادت همسرش، برای او هم مادر بود و هم پدر. شیر شوره‌اش را با عنوان مدافع حرم برای حفظ امنیت حرم آل‌الله (ع) دفاع از کشور جان خود را فدا کرده است.» او صبر زینبی می خواست که او داشت. این را از نشتستن در روضه‌های امام حسین (ع) یاد گرفته بود. می دانست گذشتن از خود شرط دلدادگی است. فرشته مرسلی، همسر و مادر شهیدان عباس و ابراهیم خلیلی مصداق بانویی است که ایثار و مقاومت را به بهترین شکل معنا کرده است. داستان زندگی او وشویه فرزندپروری اش شنیدنی است. پای صحبت این مادر می‌نشینیم.

لحن مادرانه‌اش چقدر به دل می‌نشیند. آرام و باطمینانه حرف می‌زند. برخوردش صمیمی است و همین باعث می‌شود حس غریبی در نخستین دیدار وجود نداشته باشد. مرسللی از آن دسته بانوانی است که حضورش در هر خانه‌ای می‌تواند امنیت و آرامش را به افراد خانواده هدیه کند. صبر و بردباری که در رفتار او دیده می‌شود ستودنی است. به سال‌های جوانی خود برمی‌گردد. زمانی که با شهید عباس خلیلی ازدواج کرد. تعریف می‌کند: «۱۶سال داشتیم که ازدواج کردم. همسرم در یک شرکت‌بن‌پن‌ریزی کار می‌کرد. وقتی جنگ شد داوطلبانه به جبهه رفت درصورتی‌که حتی کار با اسلحه را بلد نبود. مدتی را هم در مناطق جنگی خدمت کرد. اما در خرداد سال ۱۳۰۷ع در منطقه دشت‌عباس به شهادت رسید. آن زمان دخترم فاطمه ۴سال و ابراهیم‌ام ۱۸ ماه داشت.»

ابراهیم، مرد کوچک خانه‌ام بود

بعد از شهادت عباس، مرسللی ماند و ۲کودک نوپا. باید جای خالی پدر را برای آنها پر می‌کرد. بار سنگینی بر دوش او افتاده بود اما مرسلی به‌رغم جوان بودنش خیلی باتجربه بود و می‌دانست چطور باید کشتی زندگی‌اش را به‌ساحل برساند. برای همین سعی کرد از تباطص صمیمی باپچه‌ها برقرار کند و به جای اینکه مادرشان باشد دوست و رفیق‌شان بود. می‌گوید: «هر شب موقع خواب پچه‌هایم را در آغوشم می‌گرفتم و برای آنها قصه می‌گفتم. لایه‌لای داستان توضیح اخلاقی هم می‌کردم. همیشه به پچه‌ها می‌گفتم

در دنیا فقط یک خوبی می‌ماند. بدی هیچ وقت فراموش نمی‌شود. با اینکه درباره پدرشان حرف می‌زدم. می‌گفتم چقدر باغیرت بوده و برای دفاع از کشور جان خود را فدا کرده است.» او برای ابراهیم از رشادات رزمنده‌ها و شهدا زیاد حرف می‌زد اقدر که وجود پسرک لبریز شده بود از حماسه‌آفرینی‌های شهدا. پدر در ذهن او قهرمانی بود که همتا نداشت. کسی که شجاعانه به جنگ دشمن رفته بود. هر روز که می‌گذشت ابراهیم بییش از پیش بهانه پسر را می‌گرفت. دل تنگ او یسود. مرتب از مادر می‌خواست تا خاطرات جنگاوری پدر را تعریف کند. مرسلی به آن روزها برمی‌گردد: «ابراهیم همیشه بزرگ‌تر از سنش رفتار می‌کرد. با اینکه کوچک بود اما می‌شد به او تکیه کرد. در واقع مرد کوچک خانم‌ام بود.»

معلمی که راه زندگی را به ابراهیم نشان داد

دوره نوجوانی ابراهیم یعنی آغاز تحول او. یکی از مدعناش باعث این تغییر شده بود. آقای رستمی معلم عربی ابراهیم با بیسان خاطراتی از جبهه و جنگ او را مشتاق به دانستن درباره ناگفته‌های دفاع‌مقدس کرد. مادر تعریف می‌کند: «ابراهیم با حرف‌های آقای رستمی انگار آدم دیگری می‌بود. برای همین از من خواست که عضو پایگاه بسیج مسجد محل‌شود. رضایت‌ادم و تشویقش هم کردم. ابراهیم از وقتی بسجی شد بیشتر وقت خود را در مسجد می‌گذراند. چند سالی گذشت و او دوره دبیرستان را تمام کرد و بعد هم عضو نیروی سپاه شد. منم زیاد یی راهم آنجا یاد گرفتم.»

پایه که روی مین ماند

یک روز ابراهیم به خانه آمد و به مادر گفت از طرف حضرت آقاماموریت دارم به شهرهای غربی کشور بروم. بار اول به گیلانغرب رفت و بار دوم در همان منطقه، پایش روی تله انفجاری رفت و مجروح شد. مادر می‌گوید: «در منطقه‌ای نزدیک ایلام گروه خنثی‌کنندگان مین محدوده وسیعی را پاکسازی کردند. ابراهیم چند ساعت بعد برمی‌گردد به آنجا تا بررسی کند مبدا مینی‌جا مانده باشد. اما ناگهان پایش روی مینی می‌رود و آسیب جدی می‌بیند. چندبار هم عمل جراحی شد اما متأسفانه پزشکان تا زیر زانو پای او را قطع کردند.» با اینکه نقص عضو شده بود اما باز برای تخریبچی بودن مصمم بود. او مردی نبود که پشتش میز بنشیند. روح آزادی داشت. مادر تعریف می‌کند: «به ابراهیم گفتم مادر جان خنثی کردن مین خطرناک است چرا مرتب به این ماموریت می‌روی؟ گفت در

او از گناه و خطا همنان مجالس روضه‌ای بود که می‌رفتم.» مرسلی برای پرورش دینی پچه‌ها به جای گفتن احکام‌الهی بیشتر به آنها عمل می‌کرد. مقید بود او به خواندن نماز اول وقت تأثیر زیادی در خانه گذاشته بود. می‌گوید: «معمولا چند دقیقه مانده به اذان سجاده‌ام را پهن می‌کردم. ابراهیم من را می‌دید و زود کنارم می‌ایستاد تا نماز بخواند. بعد که بزرگ‌تر شد از من خواست به مسجد برود. همراه دایی‌اش می‌رفت.»

شهرهای غربی زمین‌های کشاورزی را از مین‌های خنثی‌ننده است. اگر کسی هنگام کار پایش روی مین برود چه کسی می‌تواند جریان کند؟ چندی پیش یک خانم ساردار پایش روی مین رفت و مجروح شد. نمی‌توانم این چیزها را تحمل کنم.»

فرزند صالح؛ به برکت حضور در مجلس روضه

ابراهیم روح بلندی داشت. افاق دیدش بیشتر از سنش بود. نمی‌توانست رفتار بدو گنه‌آلود دیگران را تحمل کند. برای همین وقتی در مجلسی که حضور داشت غیبت یا دروغی گفته می‌شد لب به اعتراض می‌کرد و از جمع خارج می‌شد. مادر می‌گوید: «در زمانی که ابراهیم را باردار بودم زیاد در مجالس روضه یا قرآن شرکت می‌کردم. معتقد بودم پچه‌ها در بطن مادر همه‌چیز را خوب متوجه می‌شوند. دلم می‌خواست فرزندم با محبت اهل بیت (ع) تربیت شود. معتقدم دلیل بیزاری

تخریبچی فیلم «آخراجی‌ها»

سال ۸۶بود که مسعوده نمکی از شهید خلیلی خواست تا در فیلم آخراجی‌ها نقشی را ایفا کند. آن هم به‌عنوان تخریبچی. شهید ابراهیم هم چون تجربه خوبی در خنثی کردن مین داشت، قبول کرد. ده نمکی بعد از شهادت او چند عکس از پشت صحنه این فیلم را باز یگر نقش اول فیلم آخراجی‌ها به یاد شهید ابراهیم خلیلی شهید مدافع حرم پستی در اینستاگرامش منتشر کرد ونوشت: «یکی از یاران ما در فیلم آخراجی‌ها به آرزویش رسید و به جمع رفقای شهیدش پیوست. ابراهیم جان سلام من رو به مجیدسوزوکی (خدمت) برسون پهبش بگو؛ ایول مردی در.»

مکت

سر دار سیافزاده و حکایت «جنگ شانزده ساله»

خبر

آیین بزرگداشت دوازدهمین سالگرد عروج سر دار «احمد سیافزاده» و رونمایی از کتاب «جنگ شانزده ساله» نوشته سعید علامیان، روز چهارشنبه (پنجم بهمن) ساعت ۱۸د ۱۸سال خلیج فارس موزه ملی انقلاب اسلامی و دفاع‌مقدس تهران برگزار خواهد شد. این مراسم با حضور ربابار پاسدار علی فدوی، جانشین فرمانده کت سپاه پاسداران و نواب صادق هنگران به همراه مراسم نقل خارطه توسط همزمان فرماندهان دوران دفاع‌مقدس برگزار خواهد شد. سعید علامیان نویسنده کتاب «جنگ شانزده ساله» درباره این اثر خود گفت: «از آنجا که شهید سیافزاده از نزد یک با شهید حسن باقری همکاری داشت، برای ثبت خاطراتش درباره شهید باقری با او مصاحبه‌هایی انجام دادم. بیان رسا و شویای او من را جذب کرد. در نهایت در سال‌های ۹۴ و ۹۵ تصمیم گرفتم که کتاب زندگی‌نامه و خاطرات او را به نگارش در آورم. سال ۹۶این کتاب آماده چاپ بود در نهایت به تازگی به چاپ رسیده است. برداختن به زندگی شهید سیافزاده اهمیت بالایی دارد. او بیشتر زندگی خود را مستقیم وقف جنگ کرده است و هیچ‌گاه به کار دفتری نبر داخت. منبع اصلی نگارش کتاب زندگی شهید سیافزاده

نکته

عیدی‌ای که با خدا تقسیم شد

شهید قاسم بیات‌از فرمانده‌هان تاکتیک یادگان امام‌حسین(ع) بود که به تاریخ ۸ اسفند سال ۶۲در عملیات خبیر به شهادت رسید. توران پهلوی همسر این شهید در برشی از خاطرات خود، زندگی مشترکش با قاسم را اینطور روایت می‌کند:



مادر بزرگ قاسم فامیلی داشت از روستاهای استان مرکزی که بچهای بنام ابوالفضل داشتند که کر و لال بود. به خاطر ازدواج فامیلی ۵پچه داماد، ۴برادرزاده، ۲نوه برادر و ۴تن از اقوام خود را به چشم دید. پورصالحی چند سالی است از دنیا رفته، اما یادش برای همیشه زنده است. اشرف عربشاهی دخترش خاطرات مادر را بازگو می‌کند.

گزارش

یادی از زهرا پورصالحی که ۱۲تن از عزیزان خود را در جنگ تحمیلی از دست داده‌است

برای وطن سنگ تمام گذاشت

زهرا پورصالحی مصداق یکی از مادران ایثارگر وشجاع ایرانی است. او در زمان جنگ تحمیلی احمد و مسعود، پسرانش را راهی جبهه‌ها کرد و از اشرف دخترش خواست برای کمک به مجروحان به‌عنوان امدادگر به اهواز برود. پورصالحی امور پشتیبانی جبهه‌ها را در تهران به‌دست گرفت و با کمک دیگر زنان همسایه ما ینتاج جبهه‌ها را فراهم کرده و برای آنها می‌فرستاد. هر از گاهی هم چون جهادگری بر تلاش به یاری کشاورزان می‌رفت. او در همه روزهای سختی ایستادگی کرد و همین دلیلی شد تا نامش برای دوست و آشنا جاودانه شود. زهرا پورصالحی، مادر شهیدان احمد و مسعود عربشاهی، به غیر از داغ فرزندان، شهادت داماد، ۴برادرزاده، ۲نوه برادر و ۴تن از اقوام خود را به چشم دید. پورصالحی چند سالی است از دنیا رفته، اما یادش برای همیشه زنده است. اشرف عربشاهی دخترش خاطرات مادر را بازگو می‌کند.

هنوز دستگاه اکسیژنی که با آن نفس می‌کشید را دخترها به یادگار نگه‌داشته‌اند. معمولاً کنج اتاق می‌نشست کنار دستگاه. سال‌های آخر زندگی‌اش حال و روز خوبی نداشت. زندگی بر او سخت می‌گذشت. اشرف، دختر بزرگ او بعد از شهادت همسرش با مادر زندگی می‌کرد و الا ن فقط با خاطرات او شب و روزش را سپری می‌کند. می‌گوید: «مادرم زن استواری بود. نمونه او را کمتر می‌شد دید. خودش مشوق برادرهایم بود. وقتی به مرخصی می‌آمدند چند روزی که بودند می‌گفت بچه‌ها عملیات شده اینجا چه می‌کنید؟ بعد هم راهی‌شان می‌کرد. خود من راهم مادرم به اهواز فرستاد. به‌عنوان امدادگر. گفت مسئولیتم در اینجا زیاد است و نمی‌توانم برای کمک بروم. تو این کار را انجام بده. آن زمان دانش آموز سوم دبیرستان بودم.»

مسئول پشتیبانی جبهه‌ها

مادر روحیه مقاومی داشت. استقامت او الگویی شده بود برای دیگر زنان همسایه. وقتی می‌دیدند بانویی فرزندشان خود را برای کمک به مناطق جنگی فرستاده و خودش در تهران مسئول پشتیبانی جبهه‌هاست، علاوه بر اینکه در دل تشوینش می‌کردند، سعی می‌کردند همراهش شوند و در کارها کمک‌حالش باشند. دختر این دین هر کاری که از دستم بر بیاید انجام می‌دهم. اگر می‌توانستم خودم هم به جبهه می‌رفتم. در اینجا هر شهیدی را می‌آوردند مادرم برای سرسرامتی به خانواده‌شان می‌رفت. بچه‌های مردم را مثل فرزندان خودش می‌دید. می‌گفت دشمن نباید گریه و بی تابی ما را ببیند.» عربشاهی به یاد مادر می‌افتد و رفتار زینبینوارش. اینکه چقدر بر تلاش و کوشش‌ها بود. با اینکه در جبهه حضور نداشت. اما با شرکت در برنامه‌های جهادسازندگی به یاری کشاورزان و مردم مستضعف روستاها می‌رفت. در برداشت محصول کمک‌شان می‌کرد: «غلب کشاورزان فرزندان خود را راهی جبهه کرده و دست‌تنها بودند. مادرم می‌گفت نباید چرخه اقتصاد کشور بخوابد. باید همه به هم کمک کنند.او معتقد بود بر مشکلات، کمیوه‌ها و ملاملمات زندگی، انسان را پخته می‌کند.»

کتاپچه خانوادگی

عربشاهی کتاپچه‌ای را می‌آورد و نشان می‌دهد. اسامی شهدایی است که با مادر نسبت فامیلی دارند. تعدادشان زیاد است. کتاب ا ورق می‌زند و یکی یکی درباره شهدا توضیح می‌دهد: «احمد و مسعود عربشاهی برادرانم. هر دو هال ۶۲شهادت شدند. به فاصله چند ماه. احمد ۴۳روز دین و مسعود این‌ماه به شهادت رسیدند.احمد در دوران انقلاب خیلی صدمه کشید. موقع نصب اعلامیه امام(ره) او را گرفته بودند. وقتی در زندان مادرم او را دیده و بی تایی کرده بود. احمد مادرم را دلنداری داده و گفته بود اگر این کارها را نکنیم پس چطور اسلام‌زنده‌بماند. حضرت زینب(س) مگر سکر نکرد شما هم باید صبوری کنی.» عربشاهی به وابستگی زیاد مادر به احمد اشاره می‌کند و اینکه آنها مثل آروچ در یک کالبد بودند. بعد نحوه شهادتش را تعریف می‌کند: «احمد در شررها مشغول مسئول نذات‌کات بود و حین آن رساندن به رزمنده مورداصابت تک‌ش قرار گرفت. وقتی شهیدشد یک پسر به اسم امیر داشت. عروسمان فرزند دومش را هم باردار بود.» مسعود برادر دیگر عربشاهی در دست چندماه بعد از احمد در عملیات والفجر ۴به شهادت رسید.او خودش محصل بود و با دستکاری این خبریدها متوجه

می‌شود. اما قسمش می‌دهم به کسی حرفی نمی‌کند. «عمر زندگی مشترک من و عباس دو سال و نیم بود. او هم همراه برادرهایم در کارگاه تراشکاری کار می‌کرد. داوطلبانه به جبهه رفت و آسفندماه سال ۳۳شهادت شد.برادرش حسین هم بعد از او به درجه رفیع شهادت نایل شد. نماز دواج ما محده‌است که الا ن خودش یک دختر دارد.»



تا صبح من از صدای پلاستیک‌های بیدار می‌شدم. ابوالفضل نصفه شب بیدار شد و بود و هنوز باور نمی‌کرد این خریدها برای اوست. قاسم به من گفت: چه بخواهم و چه نخواهیم مادر بزرگم از این خبریدها متوجه نمی‌شود. اما قسمش می‌دهم به کسی حرفی نمی‌زند. به من هم گفت: دوست ندارم کسی متوجه این کار شود. بیا فقط خدا از این موضوع باخبر باشد. ما دستمان خالی شد، اما دل یک بچه کروال که دستش خالی بود، خوشحال شد. یادم هست وقتی قاسم شهید شد، ابوالفضل چه جگر می‌ی. می‌کرد در فامیل اصلا کسی حواسش به این بچه نبود.